

سیاسی با محوریت امام است- برداشت. به زعم آنها ایده فارابی در مورد رئیس اول، همان ایده شیعی امام هادی و مهدی است که رنگ و بوی فلسفی و نوافلاطونی یافته است.

### یعنی گرایش‌های شیعی فارابی بحثی قابل تامل است؟

بله. همین‌طور است. البته چنین مدعایی صرفاً تحلیل دیگران نیست، فارابی خود در تحصیل السعاده دیدگاه شیعی‌اش را صریحاً بیان کرده و مطابق با نظریه طبیب که اساس نظریه مشروعیت امام در تشیع است، امام را چون طبیبی در نظر آورده که مشروعیت آن به عنوان طبیب بسته به رای مردم نیست، بلکه ناشی از دانش و علمی است که دارد. او آورده است: «پس پادشاه [حقیقی] و امام به ماهیت و صنعتش پادشاه و امام است. خواه کسی آن را از او بپذیرد یا اینکه نپذیرد. خواه کسی او را اطاعت کند یا نکند. خواه قومی را بیاورد که او را در هدفش یاری کند یا نیاید. همان گونه که طبیب به ماهیت و توان [علمی] خودش بر معالجه بیماران طبیب است؛ خواه بیماری وجود داشته باشد، یا نباشد.»

نیازی به توضیح نیست که این تصویر از امام به مثابه طبیب تصویری کاملاً شیعی است که به فلسفه فارابی راه یافته است. او در واقع بر آن است تا تناظری میان فلسفه حقیقی و غایت قصوی فلسفه یعنی سعادت برقرار کند و نشان دهد که سعادت که غایت فلسفه قدماي فلسفه است، تنها از طریق فلسفه و فیلسوفی حقیقی محقق می‌شود. بنابراین «میان فیلسوف و رئیس اول و واقع‌نومیس و امام تفاوتی نیست.» (همان: ۹۴) اما توضیح می‌دهد که منظور از فیلسوف، فیلسوف حقیقی است؛ پس منظور این است که میان فیلسوف علی‌الاطلاق و رئیس اول تفاوتی نیست.

او در تحصیل السعاده هم چنین ویژگی‌های «فیلسوف حق» را آورده و شرح داده که در مقابل فیلسوف حقیقی، فیلسوف باطل قرار دارد که دانش خود را از راه‌های غیرحق تحصیل می‌کند؛ بنابراین تحصیل آن علم به تحصیل سعادت منجر نخواهد شد.

فارابی نخستین بار به طرز فلسفی به مفهومی می‌اندیشد که برای فیلسوف یونانی موضوعیت نداشته است و آن مفهوم پیامبری یا نبوت است. به همین ترتیب، مسأله سیاست در دو سنت یونانی و اسلامی نیز با یکدیگر متفاوت است؛ چون دو مدینه متفاوت را خلق می‌کند که در یکی فیلسوف و در دیگری نبی در کانون جامعه قرار می‌گیرند. برای افلاطون و ارسطو نبوت موضوعیت نداشت، هرچه بود برداشتی تئوفانیک از الهیات بود، اما جهان فارابی، جهانی بود که در آن نبی، شریعت و کتاب مقدس محور اصلی حقیقت بود. اگر چنین است، شناخت سعادت یعنی آنچه کانون سیاست و مدینه است نیز متفاوت با جهان یونانی خواهد بود.

### آیا مدینه فارابی از آن جهت که محل اجتماع و مسکن اصناف مردم است، منشاء سیاست است یا نظام مدینه و مراتب اصناف اهل آن منشا و اساس دیگری دارد؟ منشا و اساس سیاست نزد فارابی چیست؟

منشاء سیاست در نگاه فارابی متفاوت با آن چیزی است که در یونان شاهدیم. به هر حال سیاست در نظام اندیشه سیاسی قدیم در پی سعادت است و نه مفاهیم جدیدی مانند آزادی و... و فارابی به عنوان یک فیلسوف سعادت را مفهومی میان فلسفه و دینیت می‌دید. فارابی بر آن بود که سعادت در درجه نخست در گرو اتصال به عقل فعال است؛ و وصول به این مرتبه مستلزم مفارقت از جسم و ماده است که برای هر کسی تحقق نمی‌پذیرد. در عین حال، تحقق چنین سعادت که خیر افضل است، در گرو حضور در اجتماع مدنی یا مدینه است. چنین سعادت، اگرچه مستلزم حضور در مدینه است، اما سعادت ماهیتاً مدنی نیست. آغاز سلوک فلسفی تازیدن به سعادت، فرآیندی است که در ظرف مدینه محقق می‌شود، اما سعادت ماهیتاً الهی و نفعی و مدنی صرف است. در کتاب السیاسة که منسوب به فارابی است، می‌خوانیم «آن کس که به نفس خویش آگاه شد، خدای خویش را خواهد شناخت و آن کس که به نفس خویش جاهل است، خدای خویش را نخواهد شناخت.»<sup>۲</sup>

### این برداشت از سیاست در فارابی، نسبتی با اندیشه‌های عرفانی داشته است؟

بله. به زعم همه شهرت فلسفی فارابی، نباید از شخصیت عرفانی وی غافل شد؛ اگرچه فارابی دارای گرایش‌های صوفیانه جدی در زندگی شخصی‌اش بود، باید به گرایش‌های عرفانی وی در آثارش فلسفی‌اش نیز اشاره کرد؛ گرایشی که از جانب کسانی چون پل کراوس مورد غفلت قرار گرفته است، تنها بدان جهت که فارابی را شخصیتی صرفاً مشایی مسلک با آرای سیاسی در نظر آورده‌اند و از همین روی انتساب فصوص الحکمه بدو را بی‌وجه دانسته‌اند. بدیهی است که این تصویر کلیشه‌ای از فارابی به عنوان یک فیلسوف مشایی تا چه میزان می‌تواند دور از واقعیت باشد. حقیقت این است که فارابی، این فیلسوف هم‌عصر با منصور حلاج، یک نوافلاطونی

با گرایش‌های قوی عرفانی است که این گرایش او در جای جای آثارش به چشم می‌خورد.

شاید اینکه دلیل تلاش فارابی برای جمع میان افلاطون و ارسطو را گرایش‌های باطنی او بدانیم، چندان خالی از وجه نباشد. او به نوعی حکمت خالده (البته نه با همین عبارت) باور داشت که حقیقتی ازلی است و فیلسوف حقیقی باید بدان دست یابد. آن فلسفه حقیقی را باید با دشواری‌های بسیار و اتصال به عقل فعال به دست آورد و انتقال آن نیز جز به صورت خفیه نگارانه و رمزی مقدور نیست. بدین ترتیب فلسفه دارای باطنی است که جز بر اهلهش مکشوف نیست و تنها فلاسفه حقیقی بدان دسترسی دارند. باطن تمام کثرت‌ها یکی است که آن نیز به لحاظ فلسفی قابل وصول است. پیامبر به روش وحیانی و فیلسوف به شیوه عقلانی بدان دسترسی دارند. بنابراین می‌توان گفت ویژگی اصلی فلسفه فارابی تلاش برای طرح مسأله نوپدید فلسفه در جهان اسلام یعنی مسأله نبوت و پیامبری بود. معلم ثانی سرانجام پس از ۸۰ سال زندگی پرثمر و مجاهدت فلسفی، در سال ۳۳۹ رومی در نقاب خاک کشید و در قبرستان باب‌الصغیر دمشق دفن شد. احترام او تا بدان حد بوده که حتی سیف الدوله شخصاً لباس صوفیان به تن کرد و در مراسم خاکسپاری‌اش حضور یافت.

ایده‌های عرفانی حتی در برداشت او از نوعی حکمت خالده نیز مؤثر بوده است. فرانتس سوابکی در مقاله‌ای با عنوان فلسفه تاریخ از دید فلسفه جاویدان ریشه فلسفه جاویدان یا حکمت خالده را به افلاطون و ارسطو رسانده است. (کوئین، ۱۳۹۴: ۱۱۴) اما چارلز اشویت معتقد است نخستین طرح این ایده به صورت منسجم را باید از مارسیلیو فیچینو (۱۴۹۹-۱۴۳۳) فیلسوف نوافلاطونی ایتالیایی دانست که اصطلاح «پرسیکا تئولوژیکا»<sup>۳</sup> (الاهیات کهن) را به جای «فیلسوفیا پرنیس» به کار برد که در آن زمان هنوز ابداع نشده بود. تصور فیچینو فلسفه نیز حکایت از آن دارد که حکمتی ازلی میان فلاسفه و حکمای قدیم از زرتشت و هرمس مثلث النعمه<sup>۴</sup> و اورفئوس<sup>۵</sup> گرفته تا افلاطون و ارسطو وجود داشته که باعث می‌شده وحدتی در پس اختلاف آرای ایشان وجود داشته باشد. امروزه ما می‌دانیم که فیچینو به شدت متأثر از فارابی بود و همین دیدگاه و خویش فارابی از فلاسفه قدیم، که به ویژه از طریق شاگرد مسیحی‌اش یحیی بن عدی در غرب گسترش یافته بود، ممکن است در فلاسفه غربی اواخر قرون وسطی خصوصاً فیچینو که مبدع نوعی اومانیزم مسیحی اولیه مبتنی بر تفسیر انسان به مثابه اشرف مخلوقات بود، مؤثر افتاده باشد. اما فارابی جدی‌ترین فیلسوفی است که این ایده را بر بستری کاملاً فلسفی طرح کرده است. اساس نظریه جمع آرای افلاطون و ارسطو در کتاب الجمع فارابی نیز بر مبنای همین برداشت از وحدت حقیقت بود که یک سو به آن حکمت خالده و سو به دیگر آن نظریه سیاسی حاکم حکیم بود. البته کسانی مانند مروان راشد در استناد این اثر به فارابی تردیدهایی داشته‌اند که بنده در مقدمه ترجمه جمع میان آرای دو فیلسوف فارابی آن را مورد نقد قرار داده‌ام.

**مستشرقین چه شأنی در آشنایی ما و جهانیان با فلسفه و فیلسوفان اسلامی خصوصاً فارابی داشته‌اند؟ برخی معتقدند توسعه تلقی مستشرقین از فلسفه اسلامی و آرای فیلسوفان، بیشتر از آنکه معین باشد مغل است؛ یعنی چون در کار همدلی و هم‌زمانی با اهل فلسفه بر نیامده‌اند، ترجمه آنها مغل فهم درست از فیلسوفان و آرای آنها شده است. به طور کلی مقام فارابی پژوهان غیرمسلمان در آشنایی و فهم فارابی کجاست؟ اعم از فارابی پژوهان متقدم و متأخر.**

فارابی فیلسوفی بود که نه تنها برای مسلمانان بلکه برای فیلسوفان غربی نیز از ارجی عظیم برخوردار بود. یعنی نه تنها مستشرقان که فلاسفه غربی هم به اهمیت او اذعان داشتند. این از او نزد موسی بن میمون که به اعتقاد بسیاری مهم‌ترین فیلسوف یهودی است و در محیط اسلامی می‌زیسته تا معاصرانی مانند اشتراوس صادق است. فارابی برای موسی بن میمون از چنان ارجی برخوردار است که او گفته «برای تحقیق در منطق، فرد باید تنها آثار ابونصر فارابی را مطالعه کند. همه آثار او بدون استثنا عالی‌اند.»

اما در میان مستشرقین، اگر فارابی پژوهی مکتب شیکاگو را مستثنی کنیم که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، تفسیرهای هانری کربن از فارابی را باید خوانشی نوآورانه از فارابی در نظر گرفت. کربن اصولاً استاد نکته‌سنجی‌هایی بود که دیگران از آن ناتوان بودند. به عنوان مثال او در این سینما و تمثیل عرفانی تفسیری از ابن سینا اشرافی ارائه داد که برای بسیاری از کسان تفسیری بدیع و متفاوت بود. او فارابی را نیز ذیل عنوان کلی فلسفه شیعی مورد خوانش قرار داده است. کربن حتی جدای از وجه شیعی، به وجه ایرانی فلسفه فارابی نیز نظر دارد. «به نظر می‌رسد که احساس ژرف معلم ثانی از این اندیشه ناشی بود که حکمت نزد کلدانیان در بین‌النهرین ظاهر شد و از آنجا به مصر و آنجا به یونان انتقال یافت و در یونان مکتوب شد و وظیفه او این است که این حکمت را به کانون اصلی خود بازگرداند.»

در نگاه کربن، فارابی مقارن با فول قدرت عباسیان در بلاد اسلامی به تریسیم جامعه آرمانی خود پرداخته بود. فارابی از سویی بر مبنای مشرب پارسی‌اش و از سویی متأثر از مذهب شیعی خود در پی حاکمی حکیم بود و در کتاب آرای اهل مدینه فاضله همچون افلاطون تحقق مدینه فاضله را در گرو به قدرت رسیدن فیلسوف می‌داند. این فیلسوف مشخصاتی دارد که بسیار مشابه با امام شیعی است و به عبارتی تجسم عقل در تاریخ است. فارابی بر آن است که «مقام و منزلت عقل فعال نسبت به انسان، به مثابه آفتاب است نسبت به بصر.» این دقیقاً عین همان عبارتی است که افلاطون در جمهوری آورده است. ما بایمان چنین اقتباسی بر آن نیستیم تا نظر کسانی چون جوتل کرم که گفته است که «مترجمان و فلاسفه اسلامی قرادان معادل‌هایی مانند «امام» و «نبی» به جای «فیلسوف‌شاه» بوده است را تأیید کنیم. اساساً چنین برداشتهایی را نمی‌توان چندان جدی گرفت. حقیقت این است که چنان که پیش‌تر بیان کردیم، خود افلاطون این ایده را به اقتباس از ایرانیان بیان کرده بود. جالب است که اندیشه ایرانی چگونگی به یونان رفته و مجدداً به میان فلاسفه مسلمان بازگشته است. از این منظر فارابی را باید در تداوم سنت ایرانی تامل در باب فلسفه و سیاست قرار دهیم.

اما به زعم من مهم‌ترین مکتب فارابی پژوهی غربی، متأثر از اندیشه‌های اشتراوس و در دانشگاه شیکاگو شکل گرفت. این بحث که فلسفه حقیقی به دنبال حقایق جهان‌شمول است و از این جهت تلاش فارابی برای رسیدن به آن حقایق تلاشی اصیل است، مورد تأیید لئو اشتراوس نیز قرار گرفته است. به زعم اشتراوس، «شهر» به مثابه محل زندگی سیاسی و فضای عمومی، حوزه مجادلات سیاسی و امور جزئی است، اما غایت فلسفه سیاسی بیرون رفتن از شهر و فهم طبیعت کلی و بنیاد پدیده‌های سیاسی است. اشتراوس معتقد است این همان چیزی است که فلاسفه کلاسیک و فلاسفه مسلمانان از فلسفه سیاسی افاده می‌کردند و عقل مدرن از آن غفلت کرده است. فارابی تأکید بسیاری بر این ایده ایرانی-افلاطونی دارد که «فلسفه حقیقی» باید به دنبال امور یقینی و نه امور ظنی، تخمینی و از روی گمان باشد. عوام و اوساط الناس همواره بر اساس ظن و گمان خود سخن می‌گویند نه بر اساس تحقیق و تحقق یقین، اما فیلسوف تنها بعد از یقین جایز به سخن گفتن است و اگر فیلسوفی چنین نکرد، فلسفه او فلسفه حقیقی نیست بلکه «فلسفه باطل» است. این ایده اگرچه در میان فلاسفه پذیرفته بود، برای فارابی مبنای قرآنی نیز داشت. در قرآن با بیانی صریح‌تر مواجهیم که اطاعت از رای اکثریت باعث گمراهی از مسیر حق خواهد شد؛ زیرا اکثریت جز به ظن و گمان و تخمین‌های غیریقینی خود به چیزی اکتفا نمی‌کنند.<sup>۶</sup> (انعام: ۱۶)

بنابراین، اگر فیلسوف حقیقی به دنبال امور متقن است، دو حکیم که هر دو فلاسفه حقیقی هستند، باید به امور عام و جهان‌شمول برسند. همین اذعان به جهان‌شمولی فلسفه و راهی از امور غیریقینی و نسبیست‌انگارانه، از جذابیت‌های فلسفه کسانی چون فارابی و موسی بن میمون فیلسوف یهودی ساکن ممالک اسلامی برای اشتراوس است. لئو اشتراوس، معتقد است فلسفه سیاسی حقیقی نیز باید همین مسیر را طی کند. به زعم او، فلاسفه قدیم در پی حقیقت امور سیاسی بودند و نه امور تخمینی؛ بنابراین فلسفه سیاسی جایگزین کردن معرفت به سیاست به جای ظن و گمان به سیاست است. (اشتراوس، ۱۳۹۶: ۹۶-۳۶) به زعم اشتراوس، فارابی بدان جهت یک فیلسوف سیاسی اصیل است که در طرح مدینه فاضله خود، تناظری حقیقی میان مبای فلسفی و معرفت‌شناختی و نظم اجتماعی تریسیم کرده است. نکته مهم در تفسیر اشتراوس از معنای فلسفه و تفاوت آن با تاریخ فلسفه

### فلاسفه کلاسیک از جمله

### فارابی ابتدای سیاست بر

### یک بنیاد را مطرح می‌کنند.

### اگر به زعم اشتراوس پارادایم تجدد

### حاوی آن چهار عنصری است که بدان

### اشاره می‌کند، یعنی علم‌گرایی،

### تاریخی‌گرایی، بی‌توجهی به اخلاق و

### بی‌توجهی به غایت که در نهایت منجر

### به نیهیلیسم دوران جدید شدن است،

### اینها همان مواردی است که فارابی و

### موسی بن میمون به آنها توجه دارند

